

جان رالز: دو تفسیر از اندیشه عدالت

وحید مهدوی راد - دانشجوی کارشناسی ارشد - دانشگاه یاسوج

چکیده

کتاب «نظریه عدالت» جان رالز از برجسته‌ترین آثار سده بیستم در زمینه فلسفه سیاسی عدالت است، زیرا ادبیات این حوزه مطالعاتی را دگرگون کرده است. این کتاب نه تنها در حوزه نظر، که در عمل نیز دگرگونی‌های بنیادی پدید آورد. این نظریه، اثر شگرفی بر سیستم‌های عدالت اجتماعی در کشورهای غربی و گرایش این کشورها به عدالت توزیعی در چارچوب دولتهای رفاهی در نیمه دوم سده بیستم داشته است. نظریه رالز افزون بر آنکه در بُعد نظری اثری بی‌همتا است، تلاشی در راه بهبود وضع نابسامان رفاهی اجتماعی کشورهای غربی پس از جنگ جهانی دوم نیز بوده است. با اینهمه، نظریه رالز بیشتر به علت ژرفای معرفت‌شناختی و رویکرد آرمان‌گرایانه، از همان آغاز با انتقادهایی تند روبه‌رو شد. امری که سرانجام رالز را بر آن داشت در سالهای پایانی سده بیستم دست به بازنگری در نظریه خود در راستای واقع‌گرایی سیاسی و گرایش به گونه‌ای عدالت استحقاقی بزند. در این نوشته، با بازخوانی کوتاه نظریه عدالت رالز می‌کوشیم تصویری واقع‌بینانه از چرخش این اندیشه به دست دهیم.

درآمد

برخی از فیلسوفان معاصر، جان رالز را در گروه رویکرد تحلیلی قرار داده‌اند؛ اما رالز، می‌گوید از روش تحلیلی فراتر رفته است. اگرچه نظریه عدالت رالز نشان‌دهنده گونه‌ای گسیختگی در فلسفه تحلیلی است، اما برخی آثار و بقایای فلسفه تحلیلی در آن هنوز به چشم می‌آید، چنانکه رالز پیوسته می‌کوشد با استدلال و دقت در بازشناسی معانی و مفاهیم، به تعریفی واقعی و مستقل (از مبانی و مقدمات فلسفی و ایدئولوژیک) از عدالت برسد تا بتواند با روشن ساختن برخی مسائل سیاسی و اجتماعی، آنها را حل کند (لاکوست، ۱۳۸۶: ۱۷۱). بیشتر تاریخنگاران در زمینه فلسفه و اندیشه معاصر بر آنند که رالز دو دوران فکری متفاوت داشته است: دوران نخست، سالهایی است که در آن به نوشتن نظریه عدالت پرداخته است. در دوران بعد، رالز پس از شنیدن نظر منتقدان نظریه عدالت، دست به بازنگری در ساختار فکری خود زده و آثاری تازه از جمله لیبرالیسم سیاسی و قانون مردمان را منتشر کرده است. رالز در این دوران بیش از پیش به عملگرایی نزدیک و از فلسفه تحلیلی دور شده است. به سخن دیگر، رالز در نظریه عدالت بر مفهوم اخلاقی و

جان رالز (۲۰۰۲-۱۹۲۱) یکی از برجسته‌ترین فیلسوفان سیاسی سده بیستم است که نسلی از اندیشمندان سیاسی از او الهام گرفته‌اند (بشیریه، ۱۳۷۸: ۱۱۵). اندیشه رالز ابعاد گوناگون دارد: فلسفه اخلاق، فلسفه سیاسی، نظریه سیاسی، اندیشه سیاسی و نظریه اقتصادی؛ اما اهمیت اصلی آن در زمینه فلسفه سیاسی است. فلسفه سیاسی، شاخه‌ای از فلسفه است که به پرسشهای بنیادین در حوزه سیاست می‌پردازد. تجمع سیاسی یا مدنی، موضوع مورد بررسی در حوزه فلسفه سیاسی است. پدیده عضویت در تجمع سیاسی که امروزه در همه جا مطرح است، سرچشمه اصلی پرسشهای فلسفه سیاسی است: آیا انسان در شکل دادن به تجمع سیاسی نقش دارد؟ چه صورتی از تجمع سیاسی بهتر است؟ از زندگی در تجمع سیاسی چه انتظاراتی باید داشت؟ چگونه می‌توان از وضع ناخوشایند کنونی به وضع دلخواه رسید؟ گستره حاکمیت حاکمان در تجمع سیاسی چه اندازه است؟ و... (لاریجانی، ۱۳۸۰: ۶-۳).

● رالز انگیزه عدالت را یکسره وظیفه‌گرایانه و اخلاقی می‌داند که در برابر مکتب اصالت فایده در سده‌های هفدهم و هجدهم میلادی قرار می‌گیرد: مکتبی که به جای وظیفه، لذت و شادی را دنبال می‌کرد. افزون بر این، رالز نگاهی نو به قرارداد اجتماعی دارد و آنرا مایه مشروعیت دادن نمی‌داند. بدین سان، رالز برخلاف نگاه ابزارگرایانه هیوم که منافع فردی را دنبال می‌کند، در پی یافتن اصول مورد پذیرش همگان است و هر تصویر از عدالت را مجموعه‌ای از اصولی می‌داند که برآمده از توافق همگان است.

نظریه‌اش به کار می‌گیرد. دگرگونی رویکرد او نیز پاسخی به فلسفه سیاسی سنتی است که توجهی به بنیاد طبیعی بشر یا اخلاق بعنوان پایه‌ای برای آزادی و برابری ندارد و همین مایه رها شدن فلسفه سیاسی از وظیفه سنتی خود و دریافتن بنیادهای فلسفی استدلالشان شد و در بازگرداندن جایگاه فلسفه اخلاق و فلسفه سیاسی در فرهنگ همگانی کارساز افتاد، به گونه‌ای که به دگرگونی نگرش و ماهیت پرسشهایی انجامید که فیلسوفان سیاسی سالها به آن می‌پرداختند. وی با ارایه نظریه‌ای نو یعنی «لیبرالیسم سیاسی» این راه را هموار کرد (همان، ۱۰۱).

نظریه عدالت رالز

عدالت، مفهومی پیچیده است که از دیرباز موضوع کاوشهای ذهنی اندیشمندان بوده است. می‌توان گفت که برداشت اندیشمندان از این مفهوم و مبانی آن، وجه تمایز مکتبهای فکری در زمینه علوم اجتماعی است. به سخن دیگر، به‌شمار مکتبهای فکری درباره عدالت، نظریه ارایه شده است (نادران، نعمتی، ۲:۱۳۹۱). برسرهم، دو تعریف اساسی از عدالت در فلسفه سیاسی غرب وجود دارد: یکی عدالت به معنای کسب منافع متقابل برپایه توافق یا قرارداد و دیگری عدالت به منزله بیطرفی. پیشینه مفهوم عدالت به معنای قرارداد، به اندیشه‌های افلاطون بازمی‌گردد که عدالت را مایه برآورده شدن منافع متقابل می‌دانست. در سده هفدهم میلادی نیز نگاه قراردادی و نفع‌طلبانه به عدالت به معنای حفظ منافع فردی از راه دوراندیشی و احترام به منافع دیگران یا سود دوجانبه، از سوی هابز و هیوم مطرح شد. عدالت در معنای دوم، برپایه توافق خردمندان

متافیزیکی عدالت تأکید می‌کند و رویکردی فلسفی-اخلاقی به عدالت اجتماعی دارد که برابری آن، خوانشی از لیبرالیسم است که بر آموزه اخلاقی و فلسفی ویژه‌ای تأکید می‌کند که پاسخی به دغدغه‌های او درباره فضای آن زمان است. اما چندی بعد، رویکرد او به مفهوم عدالت دگرگون می‌شود. نشانه‌های این دگرگونی در سخنرانیها و نوشته‌های وی از ۱۹۸۲ آشکار است. رالز سرانجام رویکردی تازه به مسأله عدالت پیدا می‌کند. چرخش اندیشه‌ای رالز در همسویی با واقعیت‌های سیاسی، به طرح نظریه لیبرالیسم سیاسی انجامید که گونه‌ای چرخش از مفهوم متافیزیکی عدالت به برداشت سیاسی از عدالت به‌شمار می‌رود.

فضای پاگرفتن اندیشه رالز

اوضاع اجتماعی - سیاسی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، رالز را به مفهومی از عدالت می‌رساند که زنده‌کننده لیبرالیسم اخلاقی است. این دهه‌ها که شاهد شکست ایدئولوژیهای فاشیسم و نازیسم و رویدادهایی دیگر در دوران پس از جنگ جهانی دوم بود، اثری چشمگیر بر اندیشه رالز داشت. از یکسو دامن‌گستری اندیشه‌های پوزیتیویسم منطقی، فلسفه زبان و فلسفه تحلیلی و از سوی دیگر ویرانیها و مشکلات برآمده از جنگ جهانی دوم، گرایش به نظریه‌های دولت رفاهی و سطح انتظارات اقتصادی - اجتماعی را افزایش داده بود. فلسفه فراگیر در این دوران، تحلیل زبانشناختی و تأکید بر شفاف‌سازی بحثهای سیاسی اخلاقی گذشته بود. در این فضا، بازگشت به مفاهیم اخلاقی - هنجاری در فلسفه سیاسی رالز، با طرح نظریه‌ای در زمینه عدالت صورت می‌گیرد و در دهه ۱۹۷۰ جانی دوباره به نظریه‌پردازی لیبرال می‌بخشد (توحیدفام، ۱۳۹۱: ۱۰۰-۹۹).

اندیشه رالز در زمینه عدالت، از یکسو اثری چشمگیر بر اندیشمندان و نظریه پردازان گذاشت و از سوی دیگر مورد توجه بسیاری از سیاستمداران لیبرال در غرب بویژه در آمریکا و انگلیس قرار گرفت. وی با طرح دوباره مفاهیم هنجاری در فلسفه سیاسی و تمرکز بیشتر بر فردگرایی و نقد مکتب «اصالت فایده»، فلسفه سیاسی را دگرگون کرد. همچنین، رالز نگاهی نتولیبرال، ابتکاری و جذاب به عدالت دارد و به نقد مهمترین برداشتها از عدالت می‌پردازد. گذشته از آن، ابتکار خود را با ارایه تحلیلی قوی در راستای اثبات

بنابراین، در مکتب «اصالت فایده» نهادها، اصول و سیاستها زمانی عادلانه‌اند که در راستای بیشینه کردن میانگین فایده و کمینه کردن میانگین زیان برای کل جامعه باشند و جامعه‌ای عقلانی است که نهادهایی برای فایده بیشینه پدید آورد. جامعه عادل جامعه‌ای است که ساختارهای پایه‌ای آن به گونه‌ای باشد که به سوی این هدف گام بردارد. بدین‌سان، در اندیشه فایده‌گرایان، «خیر» مقدم بر حق و همانا منافع و لذت است (فولادوند، ۱۳۸۴/۴/۱۱).

از دید جان رالز، عدالت مجموعه اصولی است که برپایه آن هر جامعه حقوق، خواسته‌های اجتماعی، وظایف و مسئولیتها را توزیع می‌کند و این توزیع به دست دولت انجام می‌گیرد و این، همان عدالت توزیعی در نخستین نظریه عدالت رالز است. رالز بر آن است که هر گروه اجتماعی با هر تعداد عضو، برداشتی از عدالت و اصولی دارد که نقشها، قواعد و مسئولیت‌های افراد در گروه را محدود می‌کند. عدالت، وظیفه ایجاد توازن میان اصول را دارد و با توجه به نقش دولت در جامعه لیبرال و برداشت آزادیخواهانه از عدالت، حقوق افراد آزاد و برابر در اولویت است و دولت‌ها تنها به خواست افراد برپا می‌شوند و وظیفه دولت پاسداری از شهروندان و تأمین حقوق آنان است. بنابراین لیبرالیسم مسئله عدالت را حل نمی‌کند، بلکه تنها چارچوبی به آن می‌دهد؛ دولت لیبرال، کاری به کمال اخلاقی شهروندان ندارد و آنان خود خیر را می‌یابند و در پرتو اندیشه‌شان خیری را برتر می‌شمارند (همان، ۱۳۸۴/۴/۱۱).

از دید رالز، فایده‌گرایی نمی‌تواند حقوق سیاسی همه افراد را برآورد، چون در اکثریت مورد نظر آن، اقلیت جایی ندارد و توزیع برابر میان افراد مهم نیست. آنچه اهمیت دارد، بهره‌گیری از لذت است و افراد تنها موضوع لذت‌اند و تفاوتشان در سهم بردن از خیر و توزیع خیر مطرح نیست چون به خودی خود هیچ ارزش اخلاقی ندارند.

جان رالز مفهومی با عنوان داوریه‌های جا افتاده یا اصول ثابت و پایه‌ای مطرح می‌کند که برپایه آن، ارزیابی‌های اخلاقی که درست به نظر می‌رسند و آنها را ثابت می‌دانیم، باید با داوریه‌های جا افتاده مقایسه و سنجیده شوند و این سنجش، همان همسازی باورها در نظر رالز است. او از مثال تبعیض نژادی در ناهمسویی با ناهمسازی آن با داوریه‌های جاافتاده بهره می‌گیرد و می‌گوید نظریه عدالت باید در

● در مکتب «اصالت فایده» نهادها، اصول و سیاستها زمانی عادلانه‌اند که در راستای بیشینه کردن میانگین فایده و کمینه کردن میانگین زیان برای کل جامعه باشند و جامعه‌ای عقلانی است که نهادهایی برای فایده بیشینه پدید آورد. بدین‌سان، در اندیشه فایده‌گرایان، «خیر» مقدم بر حق و همانا منافع و لذت است.

و اصولی که آنان به آن دست می‌یابند تعریف می‌شود و این همان دیدگاه غایتگرایانه کانتی است. در این دیدگاه، وضعی فرضی مطرح است که در آن همه دل‌بستگیها و جایگاههای فرد نادیده گرفته می‌شود و کار عادلانه به خاطر ماهیت آن به نفع کار انجام می‌شود. رالز نیز با اثرپذیری از همین نگاه، انگیزه عدالت را یکسره وظیفه‌گرایانه و اخلاقی می‌داند که در برابر مکتب اصالت فایده در سده‌های هفدهم و هجدهم میلادی قرار می‌گیرد: مکتبی که بجای وظیفه، لذت و شادی را دنبال می‌کرد (بشیریه، ۱۳۷۸:۱۱۶-۱۱۵). افزون بر این، رالز نگاهی نو به قرارداد اجتماعی دارد و آنرا مایه مشروعیت دادن نمی‌داند. بدین‌سان، رالز برخلاف نگاه ابزارگرایانه هیوم که منافع فردی را دنبال می‌کند، در پی یافتن اصول مورد پذیرش همگان است و هر تصویر از عدالت را مجموعه‌ای از اصولی می‌داند که برآمده از توافق همگان است (لسناف، ۱۳۸۷:۳۷۰-۳۶۹).

همانگونه که گفته شد، رالز منتقد مکتب اصالت فایده و کسانی چون بنتهام و استوارت‌میل است. در سایه فایده‌گرایی، انسانها به دنبال منافع و لذت‌اند و چون به تنهایی نمی‌توانند به منافع دست یابند، با هدف رسیدن به سود متقابل به همکاری رو می‌کنند. اصل در فایده‌گرایی، بیشترین شادی برای بیشترین افراد است؛ زیرا منافع، شادی یا لذت ملموس و عینی است که به خود فرد بازمی‌گردد، یعنی فرد معیار و ملاک تعیین نوع و میزان لذت است. از این‌رو نگاهی ابزارگرایانه به همه خیرهای دیگر مانند صداقت، دوستی، محبت و... وجود دارد. آنها ابزاری برای دستیابی به منافع‌اند و خود، منفعت و لذت نیستند (رالز، ۱۳۸۵:۲۲۶-۲۲۳).

سنجه اخلاقی بودن کنش، بیشینه کردن منافع است و اخلاق نیز در پیوند با منافع یا لذت معنا و مفهوم می‌یابد، زیرا لذت خیر دانسته می‌شود و ناکامی، شر.

● از دید جان رالز، عدالت مجموعه اصولی است که بر پایه آن هر جامعه حقوق، خواسته‌های اجتماعی، وظایف و مسئولیتها را توزیع می‌کند و این توزیع به دست دولت انجام می‌گیرد و این همان عدالت توزیعی در نخستین نظریه عدالت رالز است. رالز بر آن است که هر گروه اجتماعی با هر تعداد عضو، برداشتی از عدالت و اصولی دارد که نقشها، قواعد و مسئولیتها را در گروه را محدود می‌کند.

طبیعی، افراد آزاد، برابر و صاحب حقوق طبیعی‌اند، زیرا در وضع طبیعی گونه‌ای قانون طبیعی حاکم است که با عقل می‌توان آنرا کشف کرد؛ درحالی که رالز در برابر وضع طبیعی، وضعی فرضی با عنوان «وضع نخستین» مطرح می‌کند.

«وضع نخستین، وضعی است که افراد نسبت به واقعیات خاص در پرده‌ی غفلت و بی‌خبری قرار دارند و نسبت به حقایق عام آگاهی دارند. از نظر رالز وضع نخستین، وضعیت بالفعلی است که برای هدف خاصی تعبیه می‌شود و منصفانه بودن توافق‌های بنیادی به دست آمده در خود را تضمین می‌کند. این دیدگاه به شایستگی نام «عدالت به مثابه انصاف» را تبیین می‌کند. این عدالت مبین این ایده است که در یک وضع نخستین که خود منصفانه است، بر سر اصول عدالت توافق می‌شود» (رالز، ۱۳۸۷: ۱۵۸).

در وضع نخستین، افراد از ویژگی‌هایی برخوردارند و در وضعی به سر می‌برند که نمی‌توانند تصمیمی شخصی و سودجویانه بگیرند. زمینه برای داوری درباره اصول و معیارهای اساسی نظم اجتماعی و توزیع حقوق، وظایف و مواهب، یکسره منصفانه است و توافق برآمده از این وضع هرچه باشد، بر حق و عادلانه است (یاری‌قلی، ۱۳۹۳: ۵-۶).

مراد از «حجاب جهل»، پرده‌ای فرضی است که میان افراد در وضع نخستین و واقعیتها کشیده می‌شود و اعضای قرارداد اجتماعی و تدوین‌کنندگان اصول عدالت را از توجه به امتیازات و فرصتهای شخصی خود باز می‌دارد. «هیچکس از جایگاه خودش، وضع طبقاتی‌اش، یا جایگاه و پایگاه اجتماعی‌اش اطلاعی ندارد و نیز هیچکس از بخت خویش

همسازی با اصول ثابت و پایه‌ای باشد و باید بتواند اصولی را تجویز کند که راهنما و راهگشای ما در سنجش پدیده‌ها باشد (بهشتی، ۱۳۷۸: ۶۰-۵۸).

در جامعه‌ای که توزیع را بر پایه عدالت توزیعی رالز برعهده دارد، سودایی همیارانه با هدف سود متقابل در افراد وجود دارد و چون افراد به دنبال منافع خود هستند، ناسازگاری گریزناپذیر است. از این رو برپایی نظامی از قواعد و قوانین و نهادها برای تعیین حقوق و تکالیف و مزایای زندگی اجتماعی و تقسیم و توزیع آن ضرور به نظر می‌رسد. این نظام، همان نظام قواعد و قوانین یا ساختار پایه‌ای است و اصولی که ساختار پایه‌ای هر جامعه بر آن استوار است، دریافت آن جامعه از عدالت را شکل می‌دهد. بنابراین نظریه‌های عدالت، بیان منظم و سیستماتیک برداشت از عدالتند و وظیفه فلسفه سیاسی نیز ارزیابی و نقد این نظریه‌ها است.

در برابر نظرات فایده‌گرایان، اصحاب قرارداد اجتماعی برآنند که نهادهای سیاسی، اجتماعات، دولت و قوانین، برآمده از یک رشته قوانین اولیه یا همان قرارداد میان افراد است که بر پایه آن بخشی از آزادی طبیعی آنان به دولت واگذار شده است. از دید اصحاب قرارداد، همین توافق به حکومت مشروعیت می‌دهد، ولی رالز قرارداد اجتماعی را بعنوان مشروعیت بخش نمی‌پذیرد و معتقد است قرارداد اجتماعی چارچوبی پدید می‌آورد که در آن داوریهایی جافتاده ما در زمینه عدالت سامان نمی‌یابد و نمی‌تواند راهنمایی برای تصمیم‌گیران سیاسی باشد (محمودیان، ۱۳۸۱: ۱۵).

او می‌گوید: «آنچه کوشیده‌ام انجام دهم این بوده است که نظریه سنتی قرارداد اجتماعی [را] آنطور که روسو، لاک و کانت عرضه کرده‌اند تعمیم دهم و به سطح بالاتری برسانم و در واقع باید بگویم دیدگاههای من به هیچ وجه بکر و بدیع نیست بلکه اندیشه‌های هدایت‌گر نظریه عدالت من همه اندیشه‌هایی کلاسیک و شناخته شده است» (تلیس، ۱۳۸۵: ۷۸). بنابراین رالز احیاگر بحث قرارداد اجتماعی است، ولی از آن برای هدف خود بهره می‌گیرد. جان لاک از نخستین هواداران قرارداد اجتماعی، بر آن بود که برای شناخت درست قدرت سیاسی و چگونگی پیدایش آن باید دید انسانها در وضع طبیعی چگونه‌اند. انسانها در وضع

سازمان یابد که الف: به بیشترین منفعت برای محرومترین افراد، هماهنگ با اصل پس‌انداز عادلانه بینجامد، و ب: دستیابی به پستها و جایگاهها در چارچوب برابری منصفانه فرصتها، برای همه ممکن باشد (نادران و نعمتی، ۱۳۹۱: ۶).

رالز اصل نخست را بر اصل دوم اولویت می‌دهد و بر آن است که آزادی را نمی‌توان فدای منافع اقتصادی - اجتماعی کرد و مداخله دولت در این زمینه نباید به اندازه‌ای زیاد باشد که مانع ثروت‌اندوزی بیش از اندازه معین شود و نه چنان کم باشد که کارایی اقتصادی و انگیزه افراد از میان برود.

برای نمونه، سرمایه‌گذاری برای تهیدستان کار ایجاد می‌کند و سود سرمایه‌دار نیز با وضع مالیات از سوی دولت محدود و درآمد مالیاتی توزیع می‌شود و این توزیع در همه زمینه‌ها صورت می‌گیرد. بدین‌سان، از دید رالز، عدالت آن است که به سود همگان بویژه لایه‌های تنگدست جامعه باشد.

نگاه متافیزیکی و اخلاقی رالز به عدالت، با نقدهای بسیار روبه‌رو شده است. هرچند اعتقاد رالز به اصالت فرد و قرارداد اجتماعی و وضع نخستین، دیدگاهش درباره جامعه باز و اصل آزادی و نگاه نخستین او به مفهوم عدالت در خور تأمل است، ولی گونه‌ای گرایش سوسیالیستی در اصل عدالت او دیده می‌شود که مایه ناکامی و ناتوانی این نظریه در ارائه تحلیلی جهانشمول شده است. از این‌رو او با اثرپذیری از نقدهای برخی اندیشمندان جامعه‌گرا و کسانی دیگر چون نوزیک، هایک، دورکین، نیگل و... به بازنگری در رویکرد خود پرداخته و به دریافتی از عدالت گراییده که به لحاظ هدفها، کارکرد و شیوه توجیه و استدلال، متفاوت از نظریه عدالت به‌گونه‌ای است که در کتاب نظریه عدالت آمده است. او این برداشت تازه از عدالت را عدالت سیاسی یا لیبرالیسم سیاسی خوانده که برداشتی سیاسی از عدالت است و همخوانی بیشتری با اصول لیبرالیسم دارد (توحیدفام، ۱۳۹۱: ۱۱).

لیبرالیسم سیاسی رالز: برداشت سیاسی از عدالت

رالز دوگونه لیبرالیسم را مطرح می‌کند: لیبرالیسم جامع و لیبرالیسم سیاسی. رالز بر آن است که بیشتر فلسفه‌های

در توزیع امکانات و تواناییهای طبیعی، هوش، قدرت و چیزهایی نظیر این مطلع نیست» (همان، ۶-۵).

بنابراین عدالت انصافی، نظریه‌ای است گویای اینکه اصول عدالت مورد توافق طرفهای آزاد، عاقل و دارای نفع شخصی اما قرار گرفته در پرده جهل در وضع نخستین عادلانه خواهد بود؛ ولی رالز می‌گوید چون در حجاب جهل، انگیزه و آگاهی افراد از میان می‌رود، خیرهایی کمینه وجود دارد که هر انسان عاقل همچون برخی خواستهای اجتماعی پایه‌ای بدانها باور دارد، مانند آزادیها، فرصتها، درآمد، ثروت، عزت‌نفس و... که همین خیرهای کمینه در فرد ایجاد انگیزه می‌کند، ولی در انگیزش این فرد دو تفاوت اساسی وجود دارد که ویژه وضع نخستین است: ۱. در وضع نخستین «حسد» در انسانها از میان می‌رود؛ ۲. انسانها بنابر طبیعت خود به عدالت گرایش دارند و همگی اصول عدالت را می‌پذیرند. (دین‌پرست، ۱۳۸۲: ۵).

افزون براین، رالز راهبردی با عنوان استراتژی بیشین - کمین به‌دست می‌دهد که بر پایه آن در گزینه‌های گوناگون پیش روی افراد، اگر آنها را براساس بدترین نتیجه طبقه‌بندی کنیم، باید گزینه‌ای را انتخاب کنیم که در آن بدترین نتیجه، بهتر از بدترین نتیجه‌های ممکن در دیگر گزینه‌ها باشد. دو اصل بنیادی در عدالت وجود دارد:

۱. هرکس در گسترده‌ترین نظام جامع آزادیهای اساسی، یا به سخن دیگر در نظامی که آزادی برای همگان شناخته شده است، باید از حقی برابر با دیگران برخوردار باشد؛

۲. نابرابریهای اجتماعی و اقتصادی باید به گونه‌ای

● **رالز: عدالت، وظیفه ایجاد توازن میان اصول را دارد و با توجه به نقش دولت در جامعه لیبرال و برداشت آزادیخواهانه از عدالت، حقوق افراد آزاد و برابر در اولویت است و دولتها تنها به خواست افراد برپا می‌شوند و وظیفه دولت پاسداری از شهروندان و تأمین حقوق آنان است. بنابراین لیبرالیسم مسئله عدالت را حل نمی‌کند، بلکه تنها چارچوبی به آن می‌دهد؛ دولت لیبرال، کاری به کمال اخلاقی شهروندان ندارد و آنان خود خیر را می‌یابند و در پرتو اندیشه‌شان خیری را برتر می‌شمارند.**

● اصحاب قرارداد اجتماعی برآنند که نهادهای سیاسی، اجتماعات، دولت و قوانین، برآمده از یک رشته قوانین اولیه یا همان قرارداد میان افراد است که برپایه آن بخشی از آزادی طبیعی آنان به دولت واگذار شده است. از دید اصحاب قرارداد، همین توافق به حکومت مشروعیت می‌دهد، ولی رالز قرارداد اجتماعی را بعنوان مشروعیت بخش نمی‌پذیرد و معتقد است قرارداد اجتماعی چارچوبی پدید می‌آورد که در آن داوریهایی جاقفاده ما در زمینه عدالت سامان نمی‌یابد و نمی‌تواند راهنمایی برای تصمیم‌گیران سیاسی باشد.

پرسش رالز در اینجا، این است که آیا امکان دارد با وجود تکثرگرایی گریزناپذیر در نظامهای اخلاقی، فلسفی و مذهبی در جوامع مدرن، درباره مفهوم عدالت هم به اجماعی دست یافت؟ پاسخ او به این پرسش دارای سه محور است یا بهتر بگوییم لیبرالیسم سیاسی رالز بر سه پایه استوار است.

تفسیر سیاسی از عدالت

رالز می‌کوشد با توجه به نظامهای اخلاقی، فلسفی و مذهبی در جوامع مردمسالار، گونه‌ای صورت‌بندی از مفهوم عدالت به دست دهد که بتواند توافق کلی میان شهروندان دارای دیدگاههای گوناگون و متفاوت را جلب کند. این صورت‌بندی مناسب که رالز آنرا برداشت سیاسی از عدالت می‌خواند، دارای سه جنبه است که هر یک نقش بنیادی در معرفی مفهومی از عدالت که مورد توافق همگان باشد، بازی می‌کند. نخست آنکه این تعریف از عدالت، دامنه فراخی ندارد و بیشتر دربرگیرنده نکته‌هایی درباره ساختار بنیادی جامعه است؛ بنابراین چنان گسترده نیست که هنجارهای ناظر بر رفتار فردی یا آرمانها را پوشش دهد. برخلاف نظر کلاسیکها که برداشت گسترده‌ای از عدالت دارند، رالز مفهومی یکسره محدود به دست می‌دهد. دوم اینکه چنین مفهومی از عدالت برگرفته از فرهنگ سیاسی جامعه مردمسالار است که شهروندان آن با اندیشه‌ها و ارزشهای برآمده از آن خو گرفته‌اند (واعظی، ۱۳۸۴: ۵). در جامعه مردمسالار، گونه‌ای فرهنگ سیاسی وجود دارد که برآمده از کوششها، باورها و آرمانهای شهروندان آن جامعه است

سیاسی لیبرال، از یک استدلال اخلاقی و متافیزیکی درباره طبیعت انسان آغاز می‌شوند و برپایه آن، نظریه عدالت خود را شکل می‌دهند. به سخن دیگر، نظریه‌های عدالت در چارچوب لیبرالیسم، بر نظریه‌های بنیادین فلسفی استوار است. برای نمونه در کتاب «دو رساله درباره حکومت» لاک آمده است که انسانها «همگی ساخته یک آفریدگار توانا و خردمند هستند» و او آنان را چنان آفریده است که «برابر و مستقل» باشند. بنابراین، برابری و استقلالی که خداوند به همه افراد داده، سرچشمه حقوق طبیعی «زندگی، تندرستی، آزادی و تملک» آنان است. پس بهترین دولت، دولتی است که این برابری و استقلال را به گونه‌ای حفظ کند که با برابری و استقلال همگان سازگار باشد. رالز این نظریه را «لیبرالیسم جامع» می‌نامد و در برابر آن چارچوبی بدیل با عنوان «نظریه عدالت سیاسی لیبرال» به دست می‌دهد. وی می‌گوید نظریه عدالت لیبرال، نه از ادعاهای اخلاقی یا متافیزیکی درباره سرشت انسان، که از سنت تفکر دموکراتیک آغاز می‌شود. پس «نظریه عدالت سیاسی لیبرال» نباید در پی پیاده کردن یک آموزه دینی یا فلسفی جامع در پهنه سیاست باشد، بلکه باید نظریه‌ای مستقل درباره سامان عادلانه ساختارهای پایه‌ای جامعه به دست دهد. در واقع، این نظریه (عدالت سیاسی لیبرال) به جای اینکه عدالت را بر ستونهای فلسفی بگذارد، می‌کوشد از بحثها و جدلهای فلسفی و متافیزیکی بپرهیزد و آنرا بر شالوده‌ای «سیاسی» قرار دهد. به سخن دیگر، این نظریه برای توجیه خود، به طبیعت انسان یا خدا متوسل نمی‌شود، بلکه به فرهنگ همگانی اندیشه‌های مشترک و اصول پایه‌ای پذیرفته شده در دموکراسیهای مدرن روی می‌آورد (توانا، ۱۳۸۹: ۵-۴).

رالز پس از انتشار کتاب **نظریه عدالت**، به مدت ۲۳ سال مقالاتی منتشر کرد که پاسخ به منتقدان بود. هدف او از نگارش **لیبرالیسم سیاسی**، تلاش برای ایجاد ثبات در جامعه تکثرگرایی کنونی بوده است. او در **لیبرالیسم سیاسی** بر آن است که ویژگی برجسته جوامع مدرن، گوناگونی آموزه‌های اخلاقی - فلسفی است، اما با وجود این گوناگونی می‌توان به وحدتی بر سر اصل دست یافت. در این راستا مفاهیمی چون مدارا، اجماع همپوشان و دلیل همگانی را برای رسیدن به هدف یعنی دستیابی به وحدت و ثبات در عین تکثر در اجتماع مطرح می‌کند.

که برخی از آنها حتا فلسفه جامع لیبرالی درباره زندگی را نمی‌پذیرند، می‌توانند بر سر برداشت سیاسی از عدالت توافق داشته باشند؟ یعنی مفهومی که برپایه فضایی چون حقوق برابر سیاسی، آزادی مدنی، برابری منصفانه در زمینه فرصتها، منافع متقابل اقتصادی و مبانی اجتماعی احترام متقابل میان شهروندان استوار باشد؟

لیبرالیسم سیاسی، در دفاع از امکان رسیدن شهروندان به اجماع بر سر مفهوم سیاسی از عدالت، درحالی که گرایشهای اخلاقی، سیاسی و مذهبی گوناگون دارند، مطرح شد. نکته مهم در لیبرالیسم سیاسی این است که فضیلت‌های سیاسی مانند همکاری منصفانه برپایه احترام متقابل از برجسته‌ترین فضایی است که می‌تواند از سوی آبشخورهای فلسفی و مذهبی و اخلاقی گوناگون پذیرفته شود. بی‌گمان هر یک از این آبشخورها و مکتبها، این فضایل سیاسی را با برهانها و عبارتهای متفاوت بیان می‌کنند (توحیدفام، ۱۳۹۱: ۱۷) برای نمونه، برخی از آنها، آنرا در ریشه خودآینی انسان می‌بینند، برخی آنرا بر فردگرایی، شماری بر سعادت انسانی و کسانی مانند جان‌لاک بر این نکته که انسانها ساخته دست خداوندند، بنا می‌کنند.

رضایت همگانی

محور دیگر بحث رالز درباره لیبرالیسم سیاسی، «اجماع همپوشان» است. رالز برای توضیح مفهوم اجماع همپوشان، نخست آنرا از مفهوم مصالحه موقت جدا می‌کند. او می‌گوید جامعه لیبرال می‌تواند از راه سازش موقت، بر سر مفهومی از عدالت به توافق برسد و بدین‌سان پایداری خود را حفظ کند. به سخن دیگر، کسانی را می‌توان تصور کرد که به آموزه‌های جامع، معقول و ناسازگار باور دارند و درباره نظم سیاسی موجود (درباره مفهوم عدالت) با هم سازش می‌کنند. سازش بر سر مفهوم عدالت برای ایجاد و نگهداشت توازن قدرت است و از این‌رو، موقت است؛ زیرا با برهم خوردن موازنه نیروها این سازش نیز پایان می‌یابد و به سخن دیگر، هر کس در نبرد نیروها چیره شود، آموزه جامعه خود را بر دیگران بار و آزادی دیگران را پایمال می‌کند. بنابراین نظم موجود، نظم دلخواه و آرمانی نیست که همگان از سر رضایت کامل، آنرا پذیرفته باشند. رالز سازش کاتولیکها و پروتستانها در سده شانزدهم میلادی را

● نگاه متافیزیکی و اخلاقی رالز به عدالت، با نقدهای بسیار روبه‌رو شده است. از این‌رو او با اثرپذیری از نقدهای برخی اندیشمندان جامعه‌گرا و کسانی دیگر چون نوزیک، هایک، دورکین، نیگل و... به بازنگری در رویکرد خود پرداخته و به دریافتی از عدالت گراییده که به لحاظ هدفها، کارکرد و شیوه توجیه و استدلال، متفاوت از نظریه عدالت به‌گونه‌ای است که در کتاب «نظریه عدالت» آمده است. او این برداشت تازه از عدالت را عدالت سیاسی یا لیبرالیسم سیاسی خوانده که برداشتی سیاسی از عدالت است و همخوانی بیشتری با اصول لیبرالیسم دارد.

و مفهوم سیاسی عدالت برگرفته از چنین فرهنگ سیاسی است. از این‌رو مفهومی از این‌دست نمی‌تواند از آرمانهایی مایه گرفته باشد که وابسته به سنت اخلاقی، مذهبی و فلسفی ویژه‌ای است که همه شهروندان بر آن اجماع ندارند؛ و جنبه سوم آنکه این مفهوم از عدالت، مستقل از هرگونه نظام جامع اخلاقی، فلسفی و مذهبی است، یعنی خودبنیاد است. بدین‌سان، مفهوم سیاسی عدالت چه از نظر دامنه و چه درونمایه، مستقل از نظامهای اخلاقی و فلسفی ویژه است. در واقع از دید رالز، در جامعه مردمسالار، شهروندان ایده‌ها و اندیشه‌های شهودی و بنیادی درباره عدالت، آزادی، برابری و انصاف دارند و چنین مفهوم سیاسی از عدالت، برگرفته از فرهنگ سیاسی در جامعه دموکراتیک است و شهروندان می‌توانند با جستجو در نظامهای فکری که به آن اعتقاد دارند زمینه‌های دفاع از آرمانهای شهودی جامعه مردمسالار را بیابند (تازیکی‌نژاد، ۱۳۸۶/۸/۲).

رالز در نظریه عدالت، ایده یک جامعه سامانمند یا مردمسالار را پرورانده بود که ویژگی آن اجماع شهروندان بر مفهومی از عدالت بود که برپایه فضیلت همکاری شهروندان بعنوان انسانهای آزاد و برابر استوار بود؛ اما رالز اکنون می‌گوید که در نظریه عدالت خود توجه کافی به تکثرگرایی معقول نکرده است. در آنجا نظریه عدالت برآمده از دیدگاه لیبرالی ویژه به فلسفه بود که بیشتر از اخلاق کانت اثر می‌پذیرفت، دیدگاهی که انسان را موجودی مستقل، مختار و خودبسنده می‌داند؛ ولی در لیبرالیسم سیاسی رالز می‌پرسد آیا ممکن است عدالت به مثابه انصاف، مستقل از چنین دیدگاهی ارایه شود؟ آیا دیدگاههای برآمده از بنیادهای اخلاقی متفاوت

نمونه‌هایی از سازش موقت می‌داند (توانا، ۱۳۸۹: ۱۲).

برخی شیوه‌های خردمندانه سیاسی وجود دارد که از راه آنها می‌توان بسیاری از ارزشهای ناهمخوان را با هم سازش داد. به سخن دیگر، رالز بر آن است که شهروندان دو دیدگاه دارند: دیدگاه جامع و دیدگاه سیاسی. این دو بخش در عین ارتباط با هم می‌توانند از هم جدا باشند. رالز پیشنهاد می‌کند که در جوامع لیبرال، دیدگاه سیاسی، نه جامع، باید پایه حقانیت یعنی عدالت سیاسی برآمده از اجماع همپوشان قرار گیرد (تلیس، ۱۳۸۵: ۱۱۱).

اکنون این پرسش پیش می‌آید که ثبات عدالت سیاسی برآمده از اجماع همپوشان چگونه حفظ می‌شود؟ این پرسش را می‌توان به دو پرسش مرتبط به هم تقسیم کرد: ۱. شهروندان آزاد، چگونه مفهوم عدالت سیاسی را برمی‌گزینند؟ ۲. آیا مفهوم عدالت سیاسی می‌تواند کانون یک اجماع همپوشان قرار گیرد؟ رالز پاسخ پرسش نخست را در روانشناسی شهروندان جستجو می‌کند. از دید وی انگیزه شهروندان برای دستیابی به نتایج مناسب از راه نهادهای عادلانه، بخشی از ثبات را تضمین می‌کند. رالز پاسخ پرسش دوم را در خود ایده اجماع همپوشان می‌جوید. او می‌گوید ایده ثبات به دو روش جداگانه می‌تواند با مفهوم عدالت سیاسی پیوند یابد: ۱. هنگامی ثبات بعنوان یک قضیه عملی صرف دیده شود. در این صورت، دو وضع می‌تواند پیش آید: الف. آن مفهوم سیاسی که خود را درست و بحق می‌داند، دیگر مفاهیم را با خود همراه کند (متقاعد کند) و بدینسان ثبات حفظ شود. ب. آن مفهوم سیاسی که خود را درست و بحق می‌داند، دیگر مفاهیم را شکست دهد.

۲. وقتی ثبات بعنوان یک قضیه سیاسی دیده شود. این همان راهکار لیبرالیسم سیاسی است. در واقع، رالز در لیبرالیسم سیاسی، قدرت سیاسی شهروندان برابر را به مثابه یک هیأت همبسته در نظر می‌گیرد. از این‌رو، ماهیت همه

به هر روی از دید رالز، سازش موقت، کار سیاسی نادرستی است؛ زیرا، سازشی عملی میان منافع مشهود و موجود (مبتنی بر توازن کنونی قدرت سیاسی) است و در صورت چیرگی یک آموزه جامع، دیگر آموزه‌ها سرکوب خواهد شد. سازش موقت تا زمانی پایدار است که توازن قدرت میان آموزه‌های جامع بر هم نخورده باشد. پس از برهم خوردن توازن قدرت، سازش موقت هم می‌شکند. از همین‌رو، رالز گونه دیگری از نظم سیاسی (استوار بر عدالت سیاسی) را جستجو می‌کند که مورد رضایت کامل شهروندان باشد. وی آنرا اجماع همپوشان می‌نامد. برپایه اجماع همپوشان، شهروندان از درون آموزه‌های جامع خود مفهوم عدالت را می‌پذیرند؛ بدین معنا که وقتی اجماع همپوشان پاگرفت، هر شهروند مفهوم عدالت سیاسی را، که ساختارهای پایه‌ای اجتماع بر آن نهاده می‌شود، نمود درست آموزه جامع خود در پهنه سیاسی می‌داند. از این‌رو، اجماع همپوشان تنها اجماعی برای پذیرش برخی مرجعیتها یا اجماعی برای پیروی از برخی ترتیبهای نهادی برآمده از همگرایی منافع شخصی یا گروهی نیست، بلکه همه کسانی که مفهوم عدالت سیاسی را قبول می‌کنند، از درون آموزه‌های جامع خود آنرا می‌پذیرند (همان، ۱۳).

رالز پس از روشن کردن تفاوت‌های اجماع همپوشان و سازش موقت، به این پرسش می‌پردازد که لیبرالیسم سیاسی، که زمینه‌ساز اجماع همپوشان است، چگونه رخ می‌نماید؟ به سخن دیگر، چگونه ارزشهای ویژه حوزه سیاسی بر ارزشهای دیگر حوزه‌ها که چه بسا با ارزشهای سیاسی ناسازگار باشد برتری می‌یابد؟ پاسخ رالز به این پرسش دو بخش دارد: نخست اینکه ارزشهای سیاسی ارزشهایی بنیادی است و از همین‌رو، نمی‌توان آنها را به سادگی نادیده گرفت. به سخن دیگر، این ارزشها بر چارچوب اصلی زندگی اجتماعی سایه‌افکن است و مفاهیم اساسی مشارکت سیاسی و اجتماعی در عدالت به مثابه انصاف را تعیین می‌کند. این ارزشها، اصول عدالت در ساختارهای زیرین اجتماع، از جمله آزادیهای مدنی و سیاسی برابر، برابری منصفانه فرصتها و مبانی احترام متقابل اجتماعی میان شهروندان را تعیین می‌کند. بخش دوم پاسخ رالز این است که تاریخ، مذهب و فلسفه نشان داده است که همواره

● رالز دو گونه لیبرالیسم را مطرح می‌کند: لیبرالیسم جامع و لیبرالیسم سیاسی. رالز بر آن است که بیشتر فلسفه‌های سیاسی لیبرال، از یک استدلال اخلاقی و متافیزیکی درباره طبیعت انسان آغاز می‌شوند و برپایه آن، نظریه عدالت خود را شکل می‌دهند. به سخن دیگر، نظریه‌های عدالت در چارچوب لیبرالیسم، بر نظریه‌های بنیادین فلسفی استوار است.

تصمیم‌گیریهای سیاسی مشارکت کنند آیا رفته‌رفته آن پس‌زمینه مشترک رنگ نخواهد باخت؟ به سخن دیگر، چه تضمینی برای اعتبار و پایداری اجماع همپوشان وجود دارد؟ پاسخ رالز این است که شهروندان در بحثها و تصمیم‌گیریهای سیاسی نباید آموزه‌های فلسفی، اخلاقی یا دینی خویش را دخالت دهند، بلکه باید گفتگوهای خود را برپایه حقایق ساده‌ای بگذارند که همگان می‌پذیرند یا همه شهروندان می‌توانند آنها را بفهمند. به سخن دیگر، رالز می‌گوید ضمانت عدالت سیاسی استوار بر اجماع همپوشان، خرد عمومی است؛ بدین معنا که شهروندان در گفتگو برای تصمیم‌گیری سیاسی، چنانچه میان آموزه‌های جامع خود و اصول پایه‌ای اجتماع ناهمخوانی ببینند از آموزه‌های جامع خود پیروی نمی‌کنند، بلکه از باورهای همگانی پیروی می‌کنند. به هر روی، در پهنه سیاسی اگر میان آموزه جامع شهروندان و خرد عمومی ناهمخوانی پدید آید، شهروندان باید آموزه جامع خویش را به سود خرد عمومی تعدیل کنند (توانا، ۱۳۸۹: ۱۴).

بدین‌سان شهروندان آزاد از راه اجماع همپوشان، در جایگاه اجتماعی برابر با دیگران قرار می‌گیرند و می‌توانند با نگهداشتن آزادیهای اساسی خود، فرصت برابر برای مشارکت در زندگی سیاسی و اجتماعی بیابند. به بیان ساده، راه‌حل رالز برای مسئله آزادی و برابری، ایده اجماع همپوشان است. برپایه این ایده، شهروندان معقول نخست در وضع برابر یعنی وضع نخستینی قرار می‌گیرند که نسبت به جایگاه اجتماعی خود آگاهی ندارند؛ سپس در این جایگاه برابر به تنظیم اصول عدالت اجتماعی می‌پردازند و سرانجام آزادانه و برپایه آموزه‌های جامع خود در زندگی سیاسی و اجتماعی مشارکت می‌کنند؛ و هرگاه میان آموزه‌های جامع آنان با خرد عمومی ناهمخوانی رخ دهد، آموزه جامع خویش را به سود خرد عمومی تعدیل می‌کنند.

دلیل همگانی مفهوم عدالت

«عدالت» در لیبرالیسم سیاسی، مفهوم همگانی و شرطی همگانی دارد. رالز بر آن نیست که مفهومی متافیزیکی از عدالت به‌دست دهد. چنین مفهومی از عدالت، می‌تواند زمینه‌هایی همگانی برای موجه‌سازی سیاسی فراهم کند. چنین مفهومی از عدالت می‌تواند برپایه روشهای استدلالی

● هدف رالز از نگارش لیبرالیسم سیاسی، تلاش برای ایجاد ثبات در جامعه تکثرگرای کنونی بوده است. او در لیبرالیسم سیاسی بر آن است که ویژگی برجسته جوامع مدرن، گوناگونی آموزه‌های اخلاقی - فلسفی است، اما با وجود این گوناگونی می‌توان به وحدتی بر سر اصل دست یافت. در این راستا مفاهیمی چون مدارا، اجماع همپوشان و دلیل همگانی را برای رسیدن به هدف یعنی دستیابی به وحدت و ثبات در عین تکثر در اجتماع مطرح می‌کند.

پرسش رالز در اینجا، این است که آیا امکان دارد با وجود تکثرگرایی گریزناپذیر در نظامهای اخلاقی، فلسفی و مذهبی در جوامع مدرن، درباره مفهوم عدالت هم به اجماعی دست یافت؟

آموزه‌های سیاسی خردمندانه را حفظ می‌کند؛ بدین معنا رالز بر آن است که اگر عدالت به مثابه انصاف (مفهوم عدالت سیاسی) نتواند پشتیبانی شهروندان معقول را به دست آورد، هرگز نمی‌تواند لیبرال باشد. به سخن دیگر، فرهنگ لیبرال خود مشوق آموزه‌های معقول است (لسناف، ۱۳۸۷: ۲۱۸).

پس رالز مفهوم عدالت سیاسی برآمده از اجماع همپوشان را به این دلیل پایدار می‌داند که آموزه‌های جامع شهروندان از آن پشتیبانی می‌کند. این عدالت، به خودی خود برای شهروندان دارای ارزش است. و با برهم خوردن توازن قدرت در اجتماع، از میان نمی‌رود؛ بدین معنا که اگر آموزه جامع شهروندان قدرت سیاسی را به‌دست گیرد، آنان مفهوم عدالت برآمده از اجماع همپوشان را رها نخواهند کرد؛ در نتیجه شهروندان آزاد و برابر، نظم اجتماعی برآمده از این عدالت سیاسی استوار بر اجماع همپوشان را حفظ خواهند کرد.

به باور رالز اجماع همپوشان این امکان را فراهم می‌کند تا شهروندان خردمند بتوانند با وجود آموزه‌های فلسفی، دینی و اخلاقی متفاوتشان بر مفهومی از عدالت توافق کنند که بر ساختار پایه‌ای اجتماع حاکم است. اکنون پرسش این است که آیا این توافق آغازین (اجماع همپوشان) بر سر اصول عدالت، به تنهایی کافی است یا اینکه شهروندان باید در فرایند پایدار و پیوسته تصمیم‌گیریهای سیاسی مشارکت کنند؟ اگر شهروندان بخواهند پیوسته در فرایند

نظر رالز از مردمسالاری، برآمده از گفتگوی همگانی برای رسیدن به یک اجماع جمعی است. رالز می‌گوید هر مفهوم عقلانی از عدالت، سه ویژگی دارد:

نخست: هر مفهوم عقلانی از عدالت باید مجموعه‌ای از حقوق اساسی چون آزادیها و فرصتها را برای شهروندان فراهم کند؛ دوم: این آزادیها باید همواره بر ادعاهای غیراخلاقی شهروندان اولویت داشته باشد، زیرا دولتها با ساختار کلاسیک پیوسته در پی آن بوده‌اند که خیر و صلاح اخلاقی شهروندان را تحقق بخشند، درحالیکه برپایه مفهوم عقلانی عدالت، دولتها باید عهده‌دار تأمین حقوق اساسی و فرصتهای برابر باشند. سوم: دولت باید فراخترین زمینه را برای برخورداری شهروندان از آزادیهای برابر فراهم کند تا بتوانند مشارکت هرچه بیشتر در کارها داشته باشند (همان، ۲۱).

به باور رالز این مفهوم از عدالت را دیگر دستگاههای سیاسی نیز می‌توانند به دست دهند. رالز بر آن است که برداشت او از عدالت سیاسی به یک دستگاه سیاسی محدود نمی‌شود، بلکه در یک جامعه مردمسالار همه دستگاهها می‌توانند به این مفهوم از عدالت تحقق بخشند. به تعبیر رالز، تنها یک مفهوم از *public reason* وجود ندارد و می‌توان گونه‌هایی چند از این مفهوم عرضه کرد. در اینجاست که رالز برداشت نخست خود از *public reason* را مورد بازنگری قرار می‌دهد. (همان، ۲۱).

● **لیبرالیسم سیاسی، در دفاع از امکان رسیدن شهروندان به اجماع بر سر مفهوم سیاسی از عدالت، درحالی که گرایشهای اخلاقی، سیاسی و مذهبی گوناگون دارند، مطرح شد. نکته مهم در لیبرالیسم سیاسی این است که فضیلت‌های سیاسی مانند همکاری منصفانه برپایه احترام متقابل از برجسته‌ترین فضایی است که می‌تواند از سوی آبشخورهای فلسفی و مذهبی و اخلاقی گوناگون پذیرفته شود. بی‌گمان هر یک از این آبشخورها و مکتبها، این فضایل سیاسی را با برهانها و عبارتهای متفاوت بیان می‌کنند.**

و همچنین شواهدی که در دسترس خرد جمعی است، فراهم شود.

مفهوم *public reason* (دلایل همگانی یا خرد همگانی) وظایف اخلاقی شهروندان یک جامعه مردمسالار را تبیین می‌کند. از دید رالز *public reason* ایده‌آل یک شهروند در جامعه مردمسالار است. *public reason* تکلیف شهروندان را در جامعه مردمسالار بیان می‌کند؛ شهروندانی که از راه گفتگو با یکدیگر و برپایه پرسشهای اساسی در زندگی سیاسی، زندگی را پیش می‌برند، نه با تحمیل باورهای غیرهمگانی (غیر مشترک) مذهبی، فلسفی یا اخلاقی خود. آنان با یافتن زمینه‌های مشترک در زندگی سیاسی به فعالیت می‌پردازند. چند نکته درباره مفهوم *public reason* درخور بررسی است: نخست اینکه *public reason* به پرسشهای پایه‌ای جامعه لیبرال دموکراتیک ربط می‌یابد که دربرگیرنده پرسشهایی درباره اصول پایه‌ای قانون اساسی است. همچنین درباره ویژگیهای عدالت همگانی و اساسی به بحث و بررسی می‌پردازد. *public reason* بیشتر ناظر بر چنین مفاهیمی است و برای نمونه نمی‌توان از آن برای پاسخ دادن به پرسشهایی درباره غایت زندگی یا مفهوم «درستی» در اخلاق، استفاده کرد. دوم اینکه نوع نظام سیاسی دلخواه و مفاهیمی مانند آزادیهای اساسی و حقوق اساسی که شهروندان باید از آنها برخوردار شوند و دیگر مفاهیم از این دست، موضوع بحث در *public reason* است. نکته سوم آنکه *public reason* همه شهروندان از کارکنان در دستگاههای اجرایی و قضایی و رهبران سیاسی گرفته تا نامزدهای احزاب و... را دربرمی‌گیرد، نه افرادی ویژه در دانشگاهها، کلیساها و... (توحیدفام، ۱۳۹۱: ۲۰).

رالز *public reason* را همچون الزامی اخلاقی که بر شهروندان تحمیل شده می‌داند که آنان را قادر می‌سازد پرسشهای اساسی را برای دیگر شهروندان تبیین کنند. سرانجام این اصول و باورهای سیاسی می‌تواند برپایه دلایل همگانی پذیرفته شود، نه دلایل شخصی؛ بنابراین وظیفه شهروندان در جامعه مردمسالار این است که در مناظره‌های سیاسی از مفهوم خرد استوار بر تجربه همگانی بهره گیرند. از دید رالز، *public reason* در مردمسالاری در پی یافتن پایه‌های مشترک همگانی برای مناظره، داوریهای سیاسی و سرانجام رسیدن به توافقات سیاسی است. الگوی مورد

که مایه پیوندی تازه میان سیاست و حقوق (به جای پیوند سیاست و اقتصاد که در گذشته مطرح بود) شد و برخلاف فایده‌گرایان که بر کسب بیشترین خیر، ارزشهای مادی و رفاه تأکید می‌کردند، نظریه‌ای در زمینه عدالت مطرح کرد که بر اولویت حق، آزادی بر پایه اصول اخلاقی و بازتوزیع ثروت همراه با کاهش نابرابریهای ناعادلانه استوار بود.

چه بسیار اندیشمندان و سیاستمداران که از آرای رالز در زمینه نظریه عدالت انصافی اثر پذیرفتند. رالز می‌کوشید مفهومی جهانشمول از عدالت به دست دهد که در همه جا کاربرد داشته باشد، ولی چندی بعد نظریه او با انتقاد کسانی چون نوزیک، دورکیم، نیگل، سندل، والزر و چارلز تیلر و حتا هایک روبه‌رو شد. این انتقادات مایه چرخش رالز در رویکرد به مقوله عدالت شد و بدین‌سان می‌توان گفت که نظریه لیبرالیسم سیاسی او پاسخی بوده است به نقدها و در سازگاری بیشتر با اصول لیبرالیسم، در فضایی که اندیشه‌های سوسیالیستی رفته‌رفته رنگ می‌باخته است.

روشن است که اندیشه‌های رالز بعنوان یک فیلسوف سیاسی را باید در ظرف زمانی و مکانی ویژه‌اش بررسی کرد. فضای ربع سوم سده بیستم بیشتر در راستای پاسخگویی به مشکلاتی شکل گرفت که برآمده از جنگ جهانی دوم بود. بی‌گمان اندیشه‌های لیبرالی آدم‌اسمیتی نمی‌توانست جاذبه‌ای برای انسانهای غربی پس از آن جنگ خانمانسوز داشته باشد. اینجا بود که لیبرالیسم سمت و سویی تازه گرفت و چرخش آشکار آنرا به سوی اندیشه‌های رفاهی و برابری‌خواهانه سوسیالیستی می‌شد دید. تعبیر و تفسیر تازه رالز از عدالت، بستر مناسبی برای رویکردهای عدالتخواهانه لیبرالیسم پدید آورد؛ تفسیری که نمونه‌های آنرا در الگوی کلاسیک لیبرالیسم نمی‌شد دید.

در بیست و پنج سال پایانی سده بیستم، لیبرالیسم نو در پیوندی تاریخی با نو محافظه‌کاری و آنارشیسم نو، زمینه را برای سربرآوردن گونه تازه‌ای از ایدئولوژیها به نام راست نو فراهم آورد که با نگهداشت پاره‌ای از اصول اقتصاد رفاهی، همزمان پوشش به سوی اقتصاد آزاد را آغاز کردند. اما طبیعی بود که می‌بایست از بخش بزرگی از امکانات رفاهی چشم پوشید و این، برای مردمان دشوار می‌نمود، بویژه در حوزه عدالت‌محوری که لیبرالیسم می‌بایست دایره اقتصاد توزیعی خود را تنگتر می‌کرد. گرایش از عدالت توزیعی به

رالز درباره ویژگی اصلی دموکراسیهای جدید می‌گوید این دموکراسیها نه تنها با گوناگونی و گستردگی دستگاههای دینی و اخلاقی روبه‌رویند، بلکه در تکتی ناهمخوان و در همان حال خردمندانه به سر می‌برند. در چنین وضعی که ویژگی جوامع مردمسالار است، امتیازها و امکانات بسیار برای وجود ارزشها و فضایل فراهم می‌آید، از جمله این امکانات می‌توان از منابع گوناگون برای تأمل در مورد معنویت انسانی و فضای اجتماعی مناسب برای نقادی و اصلاح باورهای مذهبی، اخلاقی و فلسفی یاد کرد.

نتیجه‌گیری

چنان‌که گفته شد، اندیشه جان رالز در زمینه عدالت برآمده از فضای پس از دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ میلادی بوده است، فضایی متأثر از ویرانیهای جنگ جهانی دوم، با گرایش به نظریه‌های دولت رفاه و مطلوبیت‌گرا و زیرسایه پوزیتیویسم منطقی و فلسفه تحلیلی و تحلیل زبانشناختی با تأکید بر لزوم روشن کردن بحثهای سیاسی - اخلاقی. در چنین فضایی رالز اندیشه تازه‌ای در زمینه عدالت مطرح کرد و با رهیافتی اخلاقی - سیاسی، مکتب اصالت فایده را به نقد کشید. گذشته از آن، رویکردی نو و متفاوت از نظرات هابز و هیوم به قرارداد اجتماعی به نمایش گذاشت

● رالز می‌گوید هر مفهوم عقلانی از عدالت، سه ویژگی دارد: نخست: هر مفهوم عقلانی از عدالت باید مجموعه‌ای از حقوق اساسی چون آزادیها و فرصتها را برای شهروندان فراهم کند؛ دوم: این آزادیها باید همواره بر ادعاهای غیراخلاقی شهروندان اولویت داشته باشد، زیرا دولتها با ساختار کلاسیک پیوسته در پی آن بوده‌اند که خیر و صلاح اخلاقی شهروندان را تحقق بخشند، درحالیکه بر پایه مفهوم عقلانی عدالت، دولتها باید عهده‌دار تأمین حقوق اساسی و فرصتهای برابر باشند؛ سوم: دولت باید فراخرین زمینه را برای برخورداری شهروندان از آزادیهای برابر فراهم کند تا بتوانند مشارکت هرچه بیشتر در کارها داشته باشند.

۸- ----- رالز، جان (۱۳۸۷). نظریه عدالت. محمد کمال سروریان و مرتضی بحرانی. تهران: مطالعات فرهنگی و اجتماعی. چاپ اول.

- لاریحانی، علی (۱۳۸۰). رساله‌ای در موضوع و روش فلسفه سیاسی. تهران: سروش. چاپ اول.

- لاکوست، ژان (۱۳۸۶). فلسفه در قرن بیستم. ترجمه رضا داوری اردکانی. تهران: سمت. چاپ دوم.

- لسناف، مایکل ایچ (۱۳۸۷). فیلسوفان سیاسی قرن بیستم. ترجمه خشایار دیهیمی. تهران: کوچک. چاپ سوم.

- محمودیان، محمد رفیع (۱۳۸۱). «جهان و عدالت: مقایسه‌ای بین نظریات افلاطون و رالز». کیان. ش ۴.

- نادران، الیاس و محمد نعمتی (۱۳۹۱). «نقد و بررسی مبانی و روش‌شناسی نظریه عدالت جان رالز». مطالعات اقتصاد اسلامی. س ۵. ش ۱.

- واعظی، احمد (۱۳۸۴). «نارسایی قرائت رالز از لیبرالیسم». علوم سیاسی. ش ۲۶.

- یاری‌قلی، بهبود (۱۳۹۳). «بررسی جایگاه تربیت و عدالت تربیتی در نظریه عدالت جان رالز». اندیشه‌های نوین تربیتی، دوره ۱۰ ش ۳.

- تازیکی‌نژاد، علی (۱۳۸۶). «نگاه سنتی و مدرن جهان غرب به عدالت». جام جم. تاریخ بازدید ۱۳۹۴/۱۰/۷.

- فولادوند، عزت‌الله (۱۳۸۴/۴/۱۱). «چیستی عدالت». ایران. تاریخ بازدید ۱۳۹۴/۱۱/۱۰.

عدالت استحقاقی، با واکنشهای تند و جنبشهای مردمی در بسیاری از کشورهای غربی روبه‌رو شد؛ ولی این، روندی گریزناپذیر بود. دگرگونی رویکرد رالز از عدالت توزیعی به عدالت استحقاقی را باید در راستای این تغییر مسیر و حرکت از اندیشه غایت‌مدارانه به‌سوی اندیشه ابزارانگارانه جستجو کرد.

منابع

- بشیریه، حسین (۱۳۷۸). تاریخ اندیشه‌های سیاسی قرن بیستم، لیبرالیسم و محافظه‌کاری. تهران: نشر نی. چاپ اول.

- تلیس، رابرت بی (۱۳۸۵). فلسفه رالز. ترجمه خشایار دیهیمی. تهران: نشر طرح نو. چاپ اول.

- توانا، محمدعلی (۱۳۸۹). «نظریه عدالت سیاسی جان رالز: راه‌حلی برای معمای دو وجهی آزادی و برابری». پژوهش سیاست نظری. دوره جدید. شماره ۸.

- توحیدفام، محمد (۱۳۹۱). «چرخش در نظریه عدالت جان رالز از آرمان‌گرایی متافیزیک تا واقع‌گرایی سیاسی» رهیافت‌های سیاسی بین‌المللی. شماره ۲۹.

- حسینی بهشتی، علی‌رضا (۱۳۷۸). مبانی معرفت‌شناسی نظریه عدالت اجتماعی. تهران: تعب. چاپ اول.

- دین‌پرست، منوچهر (۱۳۸۲). «عدالت در آرای رالز». راهبرد. شماره ۳۰.

- رالز، جان (۱۳۸۵). «نظریه عدالت». ترجمه حسین اعلامی. حقوق اساسی. س ۴. ش ۶ و ۷.